

## واژه‌هایی با مدارك

۲

آبسال = سالی که باران فراوان و بهار پرسبزه و علف داشته باشد و عامه و ترسال، گویند برابر حشك سال (بهمن یار، حاشیه‌الابنیه، ص ۱۹۷):  
وسكات سرد وتر است اندر درجه اول، و جنسی است از اجناس قطر، و اندر آبسال بر سر کوهها یا بند (الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۱۹۷).  
این واژه در فرهنگها به معنی بهار آمده و بعضی به معنی باغ آورده‌اند که معنی اخیر درست نیست.

آذرخش = صاعقه:

نیاشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید آذرخشا  
رودکی، با نقل صحاح الفرس، ص ۱۴۷ و لغت فرس ص ۷۱  
خصمت بود به جنگ خف و تیرت آذرخش

تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا  
اسدی به نقل لغت نامه دهخدا.  
آذرخش را در معنی «روزنهم آذر» نیز آورده‌اند امام‌صحف آذرچشن است (رك: حاشیه برهان قاطع ذیل آذرخش). درخش نیز به معنی صاعقه آمده:

اگر درخش بهاری ز تیغ تو جهدی

ز خاك گوهر الماس رویدی نه گیاه  
منوچهری، به نقل آنندراج  
آماج = نشانه، هدف، خاك توده کرده که نشان تیر بر آن نصب می‌کنند:  
چو تیر انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندرا آماجش نشستی  
(سعدی، گلستان)

گر موی بر آماج نهی موی شکافی

وین از گهر آموخته‌ای تو نه به تلقین  
(فرخی، دیوان، ص ۲۹۵)

و نیز رك: همین دیوان، ص ۶ و گنجینه گنجوی، ص ۲۰۹  
این واژه در لهجه ذرفولی āmāc است. کاشغری در دیوان لغات الترك (۱-۵۲) آماج را به معنی هدف و نشانه آورده، و بدیهی است که دخیل است و در کتاب «اللغات النوائیه» نیامده. رك: حاشیه برهان قاطع، ذیل آماج.  
ارش = ذراع، از سرانگشتان تا آرنج:

به آب جگر یافته پرورش  
نظامی ، گنجینه گنجوی ، ص ۲۱۱  
کمانی به بازو زره دربرش  
فردوسی ، به نقل لغت نامه  
که ژرفیش نهصدارش راه بود  
اسدی ، به نقل لغت نامه

سنانکش یکی نیزه سی ارش  
کمندی به فتراک برسی ارش  
هم آنجا یکی سهمگین چاه بود

**افزار** (یا ابزار) = آلات و اسباب و وسایل:

هرچم به خانه اندر سرشاخ و تیر بود  
کسائی ، به نقل لغت نامه  
زین هر دو سخن بهانه ساز است  
نظامی ، به نقل لغت نامه  
در واژه‌های مرکب نیز همین معنی حفظ شده ، مانند دست افزار ، پا افزار ، دیگ-

افزار خانه‌ام ز پی بام و پوشش

افزار سخن نشاط و ناز است

افزار ، بوی افزار (= ادویه) ، نوشت افزار :  
حجام ... دست افزار خواست (کلیله و دمنه ، به نقل لغت نامه) . جایی طلبید (زاهد) که  
پای افزار گشاید (کلیله و دمنه ، به نقل لغت نامه) .

اباهای پرورده بابوی مشک

کیاب تر و بوی افزار خشک

نظامی ، گنجینه گنجوی ، ۲۲۴

**بازداستی** = شخص توقیف شده ، بازداشت شده .

در جمع «بازداستیان» گفته می‌شود. این واژه صفت نسبی است از مصدر بازداشتن، و فرهنگستان بدین معنی «بازداشته» را برگزیده (واژه‌های نو ، ص ۸)  
در متن‌های کهن بندخانه و بندیخانه در معنی بازداشتگاه و زندان به کار رفته است :  
«عزیز فرمود تاحمزه را با جمله گردان عرب بند کردند و شب‌شب در جزیره صلب مهنر سلیمان  
که بندیخانه برای دیوان کرده بود ، آنجا فرستادند» (قصه حمزه ، تصحیح جعفر شعار ۱ :  
۱۷۸) ،

وحشی نداشت پای گریز از کمنند عشق

او را به بند خانه هجران گذاشتیم

صائب ، به نقل آندراج

**بایسته** = لازم و واجب و ضرور necessary (انگلیسی) nécessaire (فرانسوی).

فرهنگستان این واژه را پذیرفته است (واژه‌های نو ، ص ۱۰) . در زبان پهلوی :  
āpāyastsk (حاشیه برهان قاطع ، تصحیح دکتر معین):

ز فرزند شایسته شایسته تر

ندارد پدر هیچ بایسته تر

نظامی ، به نقل گنجینه گنجوی ، ۲۱۸  
سخنهای بایسته چندی براند

وزان پس گرانمایگان را بخواند

فردوسی

هر آن کس که آید بدین بارگاه  
به ایسته کاری به بیگانه و گاه...  
به دلبر گفتم ای ازجان شیرین  
فردوسی  
مرا ایسته تر بسیار و خوشتر  
منوچهری  
تیر و کمان سلاخی ایسته است و مر آن را کار بستن ادبی نیکوست (نوروزنامه، به نقل  
لغت نامه).

واژه ایسته در معنی سزاوار و لایق نیز به کار رفته است: «انگشتری زینتی است سخت  
نیکو و و ایسته انگشت. (نوروزنامه، به نقل لغت نامه).  
در معنی لازم و ضرور، دو واژه دیگر نیز در متن‌ها دیده می‌شود یکی «ایسته» (که به سبب  
اشتباه با صورت فعلی مناسب نیست) و دیگری «بایا»:  
«ولیکن اندروز ایسته نبود مگر اندک (الفهم، ص ۲۷۳) - در این مقام بنده را  
عجز پدید آید و ایسته از وی بیفتد (اسرار التوحید، ص ۲۴۱).  
اما واژه «بایا» را مرحوم کسروی مکرر به کار برده است، و از شاعران معروف سوزنی  
سمرقندی آن را استعمال کرده:

از بهر تازه بودن دل‌های خاص و عام  
بایاتری بسی زخم ابر بر نیات  
بایاتری به مصلحت عالم  
سوزنی، به نقل لغت نامه  
از بهتری به سینۀ بیماران  
سوزنی، به نقل لغت نامه

از واژه ایسته می‌توان ایستگی در معنی لزوم و ضرورت به کار برد.  
ایستگی - لزوم، ضرورت، حاصل مصدر از «ایسته» + یای مصدری رجوع  
شود به واژه پیشین.

پایمردی - شفاعت، درخواست عفو از کسی برای گناهکار یا متهم، و این جز  
وساطت و پادرمیانی است که بیشتر در مورد اختلاف طرفین گفته می‌شود و آن را به میانجیگری  
می‌توان تعبیر کرد. در متن‌های کهن واژه‌های پایمردی و میانجیگری در هر دو معنی مذکور  
به کار رفته است:

«بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پایمرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده  
شفاعت کردند تا امیر عذر او بپذیرفت» (تاریخ بیهقی، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض،  
ص ۱۱۹).

«چون مدتی سخت دراز در عطلت بماند (فضل ربیع) پایمردان خاستند... تادل مأمون  
را نرم کردند (بیهقی، ایضاً، ص ۳۱).  
به نزدیک او پایمردم تو باش  
بدین درد درمان دردم تو باش

اسدی، به نقل لغت نامه

نظامی این واژه را به صورت پامرد نیز به کار برده است: «به پامردی کس نگرود بلند،  
(گنجینه گنجوی، ص ۲۲۶).  
از این واژه، می‌توان «پایمرد» در معنی شفیع به کار برد.

**پژوهش** - = تحقیق و تتبع در دانشهای ریاضی و فیزیک و شیمی و طبیعی و ادبیات و هنر و جز آن .

فرهنگستان این واژه را پذیرفته است (واژه‌های نو ، ص ۲۲) و امروز در معنی استیناف (اصطلاح دادگستری) نیز به کار می‌رود و معنی اصلی آن جستجو و تفحص است (رك: صحاح الفرس ، ۱۴۸) ؛ و پژوهشگر در معنی محقق و متتبع واژه بسیار متناسبی است :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند  
پژوهش نمای و بترس از کمین سخن هر چه باشد به ژرفی ببین  
رودکی، به نقل لغت‌نامه فردوسی

نظامی پژوهنده را در معنی جاسوس و جستجو کننده به کار برده است :

پژوهنده دیگر آغاز کرد و نیز فردوسی فرماید :

دبیر پژوهنده را پیش خواند سخنهای آکنده را بر فشانند  
این واژه چنانکه شواهد مذکور نشان می‌دهد واژه‌ای است اصیل ، و ریشه « پژوه » در ترکیباتی از قبیل افسون پژوه ، دین پژوه ، کین پژوه ، گیتی پژوه ، دانش پژوه ، نهفته پژوه ، خبر پژوه ، لشکر پژوه به کار رفته است که نقل شواهد آنها با بسته نیست ، رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا ذیل «پژوه» و فرهنگ اسدی به کوشش دبیر سیاقی ، ص ۱۷۲ و صحاح الفرس تصحیح عبدالعلی طاعتی ، ص ۲۶۸ .

**پژوهشگر** = محقق ، متتبع ، رك : واژه پیشین .

**تابخانه** = حرارت مرکزی (chauffage Centrale) ترکیبی است از تاب = گرما و حرارت + خانه . و حید دستگردی این واژه را به معنی «طاق زمستانی که دیوار زمین آن مجوف است و در اندرون آن آتش می‌افروزند» آورده ، در این بیت نظامی :

در چنین فصل تابخانه شاه داشته طمع چهار فصل نگاه

گنجینه گنجوی ، ۲۳۴

این واژه به معنی «خانه‌ای که در آن تنور یا بخاری باشد» نیز آمده ، رك : فرهنگ فارسی دکنرمعین) :

به مهرماه ز بهر نشستن و خوردن به تابخانه فرستند شهر یاران گاه

فرخی ، دیوان ، تصحیح دبیر سیاقی ص ۳۴۵

برفت زحمت گرما به تابخانه خرام رسید لشکر سرما بر او گمار آتش

ادیب صابر

تابخانه به معنی خانه آینه بندی نیز آمده ، اما معنی مذکور امروز از میان رفته است و این واژه مناسبترین لغتی است که با اندک تسامح می‌تواند معادل «شواژ سانترال» باشد .

**تاوان** = غرامت و جریمه ، آنچه ادایش لازم باشد ، دادن عین یا وجه مال مقفود یا ضایع شده . در صحاح الفرس تاوان به «غرامت» معنی شده (ص ۲۳۷) .

این واژه در متن‌های کهن در معنی غرامت و جریمه ، هر دو ، به کار رفته ، و شواهد

بسیار است ، از جمله :

به تاوانش دینار بخشم ز گنج

بشویم دل غمگساران ز رنج

بفرمود . . . چند آنکه قیمت جو بود به وقت رسیدگی تاوان بستد و به خداوند زمین داد (نوروزنامه ، به نقل لغت نامه) .

**تماشاگر** = نکر نده ، تماشا کننده ، بیننده . تماشا مصدر عربی است از باب تفاعل که در اصل «تماشی» بوده و فارسی زبانان یاء را به الف تبدیل کرده اند نظیر تمنی ، تقاضی ، تولی که تمنا ، تقاضا و تولا گفته می شود و حتی «تبرؤ» را نیز مشبول این قاعده کرده ، نخست تبرئ و سپس تبرا گفته اند . اما «گر» پسوندی است مفید معنی فاعلی به هنگام الحاق به اسم معنی : بیدادگر ، توانگر ، کارگر ، و از این رو «تماشاگر» صفت فاعلی است نه صفت شغلی ولی در اسمهای ذات افاده معنی شغل می کند ، مانند آهنگر ، مسگر و جز آن (رک . فرهنگ فارسی دکتر معین ، ذیل «گر» ) .

از نظایر «تماشاگر» واژه تقاضاگر است که صرفاً معنی صفت فاعلی دارد بی مبالغه . در کتاب بحر الفوائد آمده : «هرزنی و کودکی که اندر راه پیش آید ، شیطان تقاضاگری کند که درنگر تا چگونه است» (تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، ص ۲۶۷) .

اخیراً واژه تماشایی را که به معنی دیدنی و قابل تماشا است در معنی بیننده و تماشاچی مرسوم کرده اند . اگرچه این معنی در اشعار برخی از شاعران دیده می شود اما در نظم و نثر شاعران و نویسندگان معروف به معنی مذکور نیامده است . سعدی در این مورد «تماشا کن» به کار برده است :

چو در محاورت آید زبان شیرینش

کجا شوند تماشاکنان شیرین کار

(کلیات سعدی ، چاپ فروغی ، ۱۳۳۰ ، ص ۲۱)

که اگر تماشاکنان می گفت ، خللی به وزن شعر وارد نمی شد . از نظر قیاس و قاعده نیز «ی» در الحاق به مصدر افاده معنی شبه مفعولی می کند :

تقلبی (مغشوش) ، مصنوعی (مصنوعی) ، تقدیری (مقدر) تقریبی ، تحصیلی ، تکوینی ، توافقی ، ترکیبی ، تصویری ، تفصیلی و جز آن ؛ و به ندرت در اسامی معنی (نه در مصدر) از قبیل سودایی ، شکاری ، جنگی (مرد جنگی) ، کاری ، هنری افاده معنی فاعلی می کند .

چنانکه اشاره کردم واژه تماشاگر نظایر فراوان دارد از قبیل : نگارگر ، نواکر ، خنیاگر ، آراشگر ، رامشگر ، شیوه گر ، تقاضاگر ، خواهشگر ، نمایشگر ، پژوهشگر ، ملامتگر ، و ترکیبی است کاملاً قیاسی ، و استاد دکتر معین در فرهنگ خود آن را معادل «تماشاجی» قرار داده و نیز نظارگان را به «گروه بیننده و تماشاگران» معنی کرده است .

نظامی گوید :

مغان از چمن رخت برداشته

تماشاگران باغ بگذاشته

نظامی ، به نقل لغت نامه

فانام